

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۱۵-

جامعه ایران نمی توانست حکومت افغان را بپذیرد ، بهمین سبب از همان روزهای اول عکس العمل کارشکنی و افغان کشی ، در گوشه و کنار ایران پیداشد . استعانت شاه طهماسب دوم (پسر شاه سلطان حسین) از روسیه و عثمانیه بجای آنکه « قاتق نانش » شود « بلای جانش » شد یعنی روسها و عثمانیها شمال و غرب ایران را اشغال کردند بدون اینکه کمکی برای دفع افغان نمایند . اما بهر حال همکاری فتحعلی خان قاجار و پس از آن ندرقلی افشار باعث نجات مازندران و خراسان شد و شکست اشرف افغان در مهماندوست دامغان از سپاه نادر و فتح مورچه - خورت (جمادی الاول ۱۱۴۲) باعث فرار اشرف به فارس شد و از آنجا نیز بعد از شکست زرقان از طریق لاربه قصد فرار بطرف کرمان و بلوچستان به راه افتاد و در آن گرمسیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریای گرفتند . . . و جمعی که به دریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفاین به تقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه به دریا فرو رفتند و مددودی از ایشان به سواحل لحساء و عمان و نواحی سند افتادند . شیخ بنی خالد که صاحب احساسات ایشان را گرفته امر به قتل نمود و پس از عجز و لایا به از خونشان در گذشتند و لباس و یراقشان بستند و عریان به بیابان سردادند . پس از چندی که من [حزین] به سواحل عمان رسیدم ؛ پسر يك برادر اشرف را - که قریب ۲۰ سال عمر داشت - و خداداد خان حاکم لار را - که از امرای بزرگه ایشان بود - در شهر مسقط بدیدم ، هر دو مشکى ، بردوش گرفته آب به خانه ها می بردند . . . اشرف . . . به سرعت می راند ، پسر عبدالله بروهی بلوچ وی را در آن حدود (بلوچستان) با دوسه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعه ای الماس گرانبها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد ، پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستاده او باز دادند و خلعت برای او عطا شد ، ۱

شاه طهماسب دوم نتوانست کار دولت صفوی را بسامان برساند ، فتوحات ندرقلی که کم کم « طهماسب قلی » لقب یافته بود ، زمینه مناسبی برایش فراهم ساخت ، خصوصاً که فتحعلی خان قاجار رقیب خود را نیز از میان برداشت و ملک محمود سیستانی را چنان بیچاره کرد که در لباس درویشی آواره شد و بالاخره هم به قتل رسید و محمد حسن خان پسر فتحعلی خان را هم

۱ - احوال حزین ، ص ۹۲ ، بنده باید اضافه کنم که در نزدیکیهای جیرفت اما مزاده ایست که مردم از آن معجزه می طلبند و « شاه اشرف » نام دارد . بعضی عقیده دارند که شاید قبر اشرف افغان اینجا بوده باشد (۴)

اسیر کرد و بالاخره شبی - در اصفهان - در هزارجریب ، شاه طهماسب را به شراب خواند و مست ولایتقل او را به حصار نشان داد و بلائی به سرش آورد که روز بعد «شاه طهماسب تاج و جقه را پیش نادر افکند ، نادر بوسید و برداشت» و طهماسب را از سلطنت خلع کرد و پسر خرد - سالی عباس میرزا را به نام شاه عباس سوم در گهواره به تخت نشاند و تاج را کنار گهواره او آویختند ، (۵ ربیع الاول ۱۱۴۴ هـ) .

برای اینکه به وضع اقتصادی مردم درین زمان اشاره کنیم ، کافی است نمونه وضع اقتصادی و اجتماعی به یک نمونه آن بنگریم: شهر لار که یک شهر تجارتی بین راه اصفهان و شیراز و بنادر جنوب بود ، در زمان قدرت صفویه چندان آبادان شده بود که مراکز تجارتی بسیار بزرگ در آنجا به وجود آمده بود ، خصوصاً تجارتخانه هلندیها در آن شهر معروف بود . اما پس از سقوط اصفهان ، در مدت کوتاهی که راهزنان افغان و بلوچ بدان شهر تاختند ، تنها از یکی از انبار های تجارتخانه هلندی که بدست آنان افتاد قریب ۲۰ هزار لیره کالا به غارت رفت . ۱ و چندی بعد (حدود ۱۱۴۵) حزین لاهیجی اوضاع این شهر مهم تجارتی را چنین می نگارد :

«در لار ، اوضاع آن شهر خراب نهایت ابر بود ، حاکم سابق به مصادره گرفتار ، حاکم جدید چهارصدکس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غرایب اینک مقرر چنان شده بود که اخراجات یومیة خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند و از خارج به سبب خرابی و ناامنی طرق ، اجناس به آن شهر نمی رسید و تسمیرات بالا گرفته ، مأسکولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از آن همه حوادث بازمانده بودند به فلاکت تمام روزگاری بسر می بردند ، حاکم و سپاه در اخذ ما یحتاج خود عنف و اشتلم داشتند و امیر دیگر برای تعداد نفیلات آن ولایت آمده اضماف معمول مطالبه و در آن مبالغه تمام داشت و بر سائر اشجار نیز خراجی که هرگز در آن ممالک رسم نبوده اختراع نموده ، وی نیز سرکاری علیحده فروچیده و بر سر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده را نیز محصلان شدید گماشته تحصیل مینمودند و از هر خانه رعیت یک نفر سپاهی بایراق و سامان می خواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و مدد خرجی تا باشد خدمت نماید ، و مقدار یک هزار کس از آن نواحی باین صیغه جمع آورده بودند ، و سه هزار کس دیگر طلب می نمودند و یافت نمی شد ، اگر رعیت بیچاره بود رخت و ویراق و سامان یساق نداشت و در سرزمین خود بایست به فلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیال خود پیدا کند ، وی را چگونه سفر میسر بودی؟ و کنخدایان ایشان در معرض مؤاخذه و تطاول بودند و با این حال مطالبه سیورسات و آذوقه موفوره برای ذخیره می نمودند .

درین احوال لاریان که طبیعت ایشان خالی از بی پروائی و مردانگی نیست - به چاره کار خود درمانده ، از سلوک حاکم و عمل داران به تنگ آمد... از قضا روزی حاکم به بهانه ای از کلاتر آن شهر رنجیده وی را به فرمان او کشیده افکندند و چوب بسیار زده محبوس ساخت و چند کس از اعیان را که به سلام او حاضر شده بودند تهدید هلف کرد! ایشان با مردم شهر و وابستگان کلاتر... از حیات کلاتر که در خانه حاکم محبوس بود مأیوس شده بی تابی و فزع

می نمودند، و من [حزین] حاکم را مکرر به اطلاق کلاتر دلالت کردم تملل می نمود . . . حاکم روزی به وثاق من آمد، با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و . . . حبس کلاتر را که باعث فتنه و فساد می شد باو قهمانیده، وی را از حبس رها کرد مشروط بر اینکه در آن ولایت نمانده روانه حجاز شود، این معنی هم قبول افتاد و کلاتر مذکور عازم حرکت شد، چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده، اراده گرفتن وی نمود. مردم متوحش شده باهم بنشستند و به دفع حاکم کمر بستند، هنگام طلوع صبح بود که همگی به اتفاق کلاتر به خانه حاکم ریخته، صدای تفنگ و غوغا برخاست و حاکم با چند نفر غلامانش کشته شد، سپاهیانش هریک به گوشه‌ای پنهان شدند. . . . ۱

با این اوضاع واحوال، معلوم بود، که همه شهرها و ولایات ایران درانتظار یک شمشیر بران و یک برهان قاطع هستند، در چنین مواردی شمشیر چشم می نهند و میگویند دیبایا که سر و جان فدای آمدنت، و در چنین موقعیتی بود که قضا و قدر قرعه فال به برق شمشیر نادری زد.

نادر، پس از فتح بغداد و پیروزی بر سپاه عثمانی و کشتن توپال عثمان پاشا و دوختن سر بریده او به تن و دفن آن در قبر ابوحنیفه^۲، از طریق خرم آباد و شوشتر به شیراز آمد و بعد به همدان رفت و سپس در دشت مغان مجلس انتخاباتی را تشکیل داد و «بعد از جمع شدن اعیان ولایات گفت: که شما میدانید که شاه طهماسب از عقل بهره ندارد، و قابل سلطنت نیست، و پسر او نیز خردسال است و لایق نیست، وامورات صعب را یک شمردن گرفت تا به اینجا که غیر من دیگری سزاوار این امر نیست. حاضرین از ترس جان و آبرو همه گفتند که درست است. مگر چند کس، که یکی از آنها میر محمد حسین مهاباشی بود، قبول ننمود. بعضی در همانجا مقتول گردیدند و از آنها برخی فراری و در بدر شدند.»^۳

این واقعه در سال ۱۱۴۸ هجری رخ داد که جمعی آنرا با «الخير فی ما وقع» و گروهی با «لاخير فی ما وقع» برابر دانسته‌اند و این سال، پایان کار صفویان است. صفویه از سال ۹۰۶ (جلوس شاه اسماعیل) تا این سال در دست ۲۴۲ سال حکومت کردند که مساوی با کلمه «صفویون» است.^۴

در باب پایان کار شاه طهماسب دوم و فرزندش شاه اسماعیل گویند که نادر شاه این بیچارگان را بدست پسرش رضا قلی میرزا سپرده بود و آنطور که نوشته‌اند، پس از حرکت از اصفهان نادر به پسرش «در خفیه فهماند که بعد از رفتن من، هر دو را از میان بردار. شاه طهماسب این معنی را تفرس نموده خواست که بلکه بواسطه فرار خود را از آن مهلکه نجات دهد، به بهانه شکار برآمده، رو به بیابان نهاد. محمد حسین خان قاجار که مستحفظ او بود ازین معنی مخبر شده، او را دستگیر نموده آورد و به گفته رضا قلی میرزا به خبه هلاک نمود و پسر او را در چاهی سرنگون آویخته هلاک نمود و نقش شاه طهماسب را

۱- احوال حزین ص ۱۰۴ و ۱۰۷ - ۲- احوال حزین ص ۱۶۳ - ۳- مجمع

التواریخ مرعی . ۴- این ماده تاریخ را حزین لاهیجی استخراج کرده (احوال حزین ص ۱۴۳) .

به مشهد مقدس فرستاد... و نمش شاه عباس را از چاه مذکور برآورده در همان نزدیکی دفن نمودند. ۱

عجبا که چند سال بعد، رضا قلی میرزا - قاتل این پدر و پسر بیچاره، بدست همان پدر مقتدر کور شد، و این کوری مقدمات قتل خود نادر را هم فراهم کرد و در فتح آباد قوچان سرداران خود نادر، او را به قتل رساندند و جسدش را به مشهد بردند، و همانطور که جسد آخرین پادشاهان صفوی چند بار کور به کور شد، کور به کور کنندگان هم چند بار کور به کور شدند. فاعبروا یا اولی الابصار ۲.

علل سقوط

در پیش آمدهای مهم تاریخی، اغلب گناه اصلی را به گردن عناصر طبیعی و خشم طبیعت و امثال آن انداخته‌اند، چنانکه در زمان ساسانیان گمان میرفت طوفان و باد شدید که بنفع عرب و بضر ایرانیان می‌وزید موجب شکست قادسیه شده باشد، و حال آنکه این تندباد، سالها پیش، یعنی از زمان طغیان بهرام چوبین و جنگهای ایران و روم و طغیان دجله و فرات و عیاشیهای خسرو پرویز و ناپاکریهای شیرویه شروع به وزیدن کرده بود و جمعی تیزبین و جامعه شناس، میتوانستند پیش‌بینی کنند که چه پیش می‌آید، و حتی رستم فرخزاد سردار سپاه ایران نیز متوجه شده بود که در نامه خود به برادرش نوشت:

همه بودنیها بینم همی	وز آن خامشی برگزینم همی
که این خانه از پادشاهی تهیست	نه هنگام فیروزی و فرهی است
وراز من بد آگاهی آرد کسی	مباش اندرین کار غمگین بسی
که من با سپاهی به سختی درم	به رنج و غم و شور بختی درم
رهایی نیابم سرانجام ازین	خوشا یاد نوشین ایران زمین

۱- مجمع التواریخ ص ۸۴ ۲- آنطور که میرزا حسن فسائی نوشته است در سال ۱۲۱۰ قمری، در مشهد، و به فرموده شهریار قاجار [آقا محمد خان] قبر نادر شاه افشار را که در جوار حرم محترم رضوی علیه السلام بود شکافتند، و استخوانهای او را در کرباس خلوة کریم خانی طهران قرین استخوانهای مغفرت پناه کریم خان و کیل نمودند. و بعد از چند سال به فرمان خاقان زمان فتحعلی شاه طاب ثراه، استخوانهای آن دو پادشاه را به نجف اشرف برده دفن نمودند.

(فارسانامه ناصری گفتار اول ص ۲۴۱)

فتحعلیشاه، استخوانهای آقا محمد خان را هم به نجف اشرف فرستاد، (۱۲۱۲) با این حساب، آنهایی که بر سر قبر نادر و خاندان زند به زیارت می‌روند، لامحاله باید فاتحه را با احتیاط بخوانند!

درین گیرودار، برگ برنده در دست احمد ابدالی بود که موقع را پایید و با غنائم نادری در افغانستان عنوان شاهی یافت، و خوشه‌ای گندم بنام جقه بر پیش کلاه زد و به کمک جهان خان فوفلزائی وزیر جنگش - که «میر بزن» لقب داشت - و فرمانده توپخانه‌اش که «میر آتش» خوانده می‌شد، عنوان «احمد شاه بابا» یافت و پایه استقلال افغانستان را ریخت. (رجوع شود به کتاب احمد شاه بابا)

تیه گردد این رنجهای دراز
چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار
نشیبی دراز است پیش فراز
که این قادی دخمه گاه من است
چه سود آید از رنج در کار زار
کفن جوشن و خون کلاه من است

در واقعه حملات غز به خراسان و کرمان و سقوط دولت سلجوقی جمعی واقعه قران ۵۸۵ را دخیل دانستند و گمان کردند واقعه آسمانی در کار بوده است و حال آنکه در همان روزگار هم، افضل کرمانی ضمن اشاره و قعه قران جوی، گفته بود: «ارباب بصیرت دانستند که بنض این ملک ساقط است و نجم این دولت هابط»^۱.

در واقعه حمله آقا محمد خان به کرمان هم مشهور است که «منجم گری خیر از فتح کرمان و گرفتاری لطفعلی خان در روز معین داده بود و در چند روز پیش از فتح به لطفعلی خان خبر رسید. حکم نمود تا آن منجم را در خانه‌ای حبس کردند و به شماره روز موعود، نان و آب به او دادند که گر راست گفت لشکر قاجار او را نجات دهند و اگر دروغ گفت بماند تا بمیرد، از اتفاقات چنانکه گفته بود واقع گردید»^۲.

هیچ لازم نیست، حرف منجم را از روی ستارگان بپذیریم. او به چشم حقیقت میدید که هفتاد هشتاد هزار آدمی در چهار دیواری بنام کرمان محبوسند و نه آب دارند و نه نان و نه زور بازو، و در ودشت به روی لشکریان آقا محمد خان گشوده است، در چنین موقعیتی پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست؟

در واقعه اصفهان چنین پیش گوئی‌هایی شده است و آنطور که نوشته‌اند **منجم چه میگوید؟** در سال ۱۱۳۴ «نوعی هوا تیره و تار شد که روشنی آفتاب را کس نمی‌دید... وافق اصفهان مانند دریای خون شده، هر روز برمی‌افروخت... وقتی شاه سلطان حسین از طهران به اصفهان آمد، اطراف شاه ابری سرخ مانند آتش پاره احاطه کرده بود، منجمان ازین علامت حکم کردند که در اصفهان مانند آب سیل خون جاری خواهد شد»^۳ و صاحب فارسنامه نیز می‌نویسد که «نزدیک دو ماه تمامت قرص آفتاب، مانند قطعه خونی بنظر می‌آمد، منجمین او را نشانه خونریزی دانستند و ارباب عامی و علماء مردم را به توبه و انا به ترغیب می‌نمودند و زندهای فاحشه را از شهر بیرون داشتند و دل‌های مردمان از دنیا سرد گردید»^۴.

و حال آنکه گناه ازین فاحشه‌های بیچاره نبود، خورشید دولت صفوی از روزی تیره شده بود که «اعلیحضرت شاه سلیمان، شیخعلی خان را احضار داشته، باو فرمود باید تغییر در حالت خود داده با من در شراب موافقت کنی. شیخعلیخان در جواب گفت: نشأه شراب نشأه جوانی مناسب است و زندگانی و رفتار من باید موافق سن پیری باشد. شاه سلیمان فرمود باید جامی شراب با مقداری معجون نشاط صرف کنی. پیر بیچاره معجون را قبول نمود و چون بر خلاف عادتش بود اطوار ناهنجار ازو بروز نمود. پادشاه بخندید و اهالی دربار را خواسته، وزیر بی نظیر را ملاحظه کردند. پس فرمود تا ریش او را تراشیده به خانه‌اش بردند چون به هوش آمد و واقعه را دانست، از خدمت وزارت استعفا نمود.»^۵ ناتمام

۱- عقدالعلی ص ۱۹ ۲- فارسنامه ناصری ص ۲۳۹ ۳- منتظم ناصری ص ۲۴۴

۴- فارسنامه ص ۱۵۸ ۵- فارسنامه ناصری ص ۱۵۴